

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۱۷ جنوری ۲۰۱۵

انس استی، جنس استی، هرچی استی خوده نشان بته!!!

"جن" کلمه عربی ست و به زنده جانهای خیالی و نامرئی اطلاق میگردد. در زبان محاوره و خصوصاً زبان عامیانه کابلی آن را "جند" تلفظ میکنند؛ چنان که گویند: "جندش گرفت" یا "فلانی جندی ست" یا "سید جندگش" و یا "جندک" (از ناز به طفل خرد گویند). و وقتی کسی را جند میگرفت؛ یعنی که "سایه میگرفت"، از خود بیخود میشد و حالتی غیر عادی برایش دست میداد. همان بود که پشت سید و ملا میرفتند، تا بیايد و با خواندن اوراد و کُف و جُف و نُف، جندهای نفر مصدوم را بگشدد.

کلانها برای چُپ ساختن و بعضاً ترساندن اُشُکها، قصه های مادر آل و دیو و جند و پری را میکردند؛ و واقعاً که چنین اوسانه ها پرکیف بودند و اطفال، چی که حتی کلانها را بخود مشغول میساختند. و کسانی بودند که با پُخته کردن قصیده، گویا در تسخیر جند می آمدند؛ یعنی اجنه را تسخیر میکردند و کارهایی را گوئی از طریق ایشان انجام میدادند، که از طرق معمول ناممکن میبود.

وقتی خرد بودیم و سرشوخ و رام نشدنی و شقب، خوش داشتیم که چنین قصه ها و اوسانه ها را بشنویم. بعض کلانها در گفتن افسانه و قصه استاد بودند و چنین داستانهای تخیلی را با آب و تابش قصه میکردند. چنین افراد اوسانه گوی در هر جای نقل مجلس میبودند، و از ایشان همیشه تقاضاء میشد که اوسانه بگویند. یکی از بزرگان ما که ملقب به "اغه ماما" بود و در گذر عاشقان و عارفان به نام "آکه ماد علی" شهرت یافته بود، از قندهار زن گرفته بود و خانمش را

"ادی" میگفتیم، که زنی بود بسیار راستک، بی گپ و گوی و بی آرایش و زبانش به دری هم خوب نمیگشت؛ یعنی که زبانش میشکست و با هر جمله اش "زه و خدای" عجین شده بود. آغه ماما شخصی بود بی آزار، و در فن افسانه گفتن یگانه دوران، در حدی، که افسانه گویان مشهور "رادیو کابل" پیشش نی میزدند و "کاکا مُنجانی" به گردش هم نمیرسید. "آغه ماما" بیشترین قسمت عمر خود را در سمت شمال وطن و خصوصاً در قندز گذرانده بود و معمولاً همدرانجا بسر میبرد، ولی همین که چند روزی یاد خانه و کاشانه خود میکرد، خویش و قوم گوئی دورش غمُبر میزنند؛ هریک میکوشید به زیارتش برود و او را به خانه خود دعوت نماید. آغه ماما معمولاً بر رسم ازبکهای ما چکمن میپوشید و با مهارت ازبکی گپ میزد. در زمانی که او در قندوز زندگانی میکرد، کابلیان از رفتن به قندز حذر میکردند و مثل معروف "مرگ میخواهی، قندز برو" را در موردش ساخته و استعمال میکردند. گویند که در آن زمان در قندوز شیر بسیار پیدا میشد و یکی از دلایل ساختن این مثل هم وجود فراوان شیر در آنجا بوده.

قصه شیر و شیر خدای آغه ماما زبانه زد گشته بود.

میگفت که شب بود و از راه جنگل به سواری اسب در حرکت بودیم که یکبار اسپها در جای خود ایستاده، لغتک زدند و خون شاشه کردند. میگفت وقتی به اطراف دقیق شدیم، دیدیم که شیری یالدار سر راه را گرفته و چشمهایش از دور مثل مشعل **بَل بَل** میکند. همه متوقف گشتند و در صدد پیدا کردن راه و چاره برآمدند. تا این که یکی از دلاوران پیش شده، نزدیک شیر رفت و شیر را قسم داده گفت:

ای شیر! تَره به شیر خدا قسم، که ما ره غرض نگی!!!

(ای شیر! ترا به شیر خدا قسم، که ما را غرض نگیر!!!)

میگفت، که با همین جمله شیر از جای خود برخاست، خمیازه ای کشید و از سر راه دور شد، تا اینکه ما همه از آنجا عبور کردیم، ولی به مجرد عبور ما، دیدیم که شیر پس آمد و در همان نقطه در سر راه نشست. در صحت این قصه عجیب و غریب نمیتوانم قضاوت سالم بکنم. شاید همان فرموده شیخ شیراز، حضرت سعدی، در زمینه صدق کند، که:

جهان دیده بسیار گوید دروغ^۱

^۱ - اصل شعر سعدی که در گلستان ضمن قصه ای آمده است، اینست:

غـریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ
اگر راست میخواهی از من شنو جهان دیده بسیار گوید دروغ

سعدی کلمه "غریب" را عیناً در معنایی استعمال کرده است، که در زبان دری ما تداول دارد؛ یعنی در معنای "فقیر" و "نادار" و "درمانده". در فارسی ایران از کلمه "غریب" مدلول دیگری را میگیرند، که در ملک ما بیگانه است و چلش ندارد. شاید سخن سعدی در حد خودش هم کاذب نباشد، چون او هم جهان دیده بود و ممالک فراوان اطراف فارس را زیر پای گذاشته بود.

در بین زنان پیچه سفید قوم ما هم کسانی بودند خوش قصه و افسانه های راست و دروغ را بسیار یاد و از یاد داشتند. اوسانه های جند و پری را با اشتیاق و اشتیهای صاف میگفتند و کودکان - و نه تنها کودکان - را مات و مبهوت خود میساختند. از طلسمات زیاد قصه میکردند و مثلاً میگفتند:

وقتی کسانی در طلسمی گیر می آمدند و راهها همه مسدود میشد، یکی از آنها پیش شده و به آواز بلند میگفت:

انس استی، جنس استی، هرچی استی، خوده نشان بته!!!

(انس استی، جن استی، هرچه استی خود را نشان بده!!!)

مراد از "جنس" همانا "جن" بود، که ایشان آن را بر وزن "انس" به "جنس" تغییر داده بودند؛ و واقعاً که ترکیب "انس و جنس" به مراتب گیراتر و خوشنمای تر از "انس و جن" است. حدس میزنم، که آن پیچه سفید معنای "انس" را نمیدانسته و شاید فکر میکرده، که "انس" هم موجودی از جنس "جن" و نامرئی میباشد. ازین رو آن را در ردیف جند، غیر قابل رؤیت میدانست. پدر بزرگوارم، که ذکرش همیشه مُکَرَّم باد، هم خیلی خوش صحبت بود و قصه های بسیار شیرین میکرد. وقتی او در مجلسی میبود، روی همه بدو دوخته میبود و همه به سخنانش به گوش هوش، گوش میدادند. او مگر برایما قصه های دیو و پری را که خوشگاه دل ما بود، نیز میگفت. غالباً داستانهای کودکان را از روی مجله "ترقی دوهفتگی" تهران میخواند، که در هر شماره آن داستانی جالب از دیو و پری نشر میشد. پدرم بر بداهت و فی المجلس هم افسانه میساخت. خواهران و برادران کوچکم همیشه او را قائم میگرفتند، که:

"بابه اوسانه بگو!!!"

و او هم نی نمیگفت، بلکه همه را دور خود شانده و افسانه ای را که از دل خود و فی البدیهه جور میکرد، برایشان میگفت و الحق که درین فن هم مهارت بسیار زیاد داشت. پدرم با وجودی که خود خیلی متقی و پرهیزگار بود، تعبد و تحکم دینی را نمیشناخت و هیچ کس - نه از اهل خانه و نه دیگران - را به خواندن نماز و گرفتن روزه تکلیف نمیکرد. نماز خود را در خانه و تنها میخواند و از مسجد رفتن چندان دل خوش نداشت. بعضاً جهت ادای نماز جمعه به مسجد جامع عاشقان و عارفان میرفت و نماز جمعه را به امامت ملای مشهور این مسجد - ملا عبدالخالق - میخواند. ملا عبدالخالق مردی بلندقامت و ریشسفید بود و ریش دراز و مبارکش شهره گذر یود. وی خطبه نماز جمعه را از روی کاغذ میخواند و بسا اوقات همان یک خطبه را قرائت میکرد؛ در حدی که "خطبه ملا عبدالخالق" زبانزد عام گشته بود و هر وقتی کاری با توالی و توارد تکرار میشد، "خطبه ملا عبدالخالق" را مثل میزدند.

پدرم از موسیقی لذت میبرد و سینما و دیدن فلم را خوش داشت؛ بالخاصه که فلمهای امریکائی میبود. به فلمهای هندی هیچ علاقه نمیگرفت. فلمهای تاریخی را بسیار میدید و از دیدن فلمهای "تارزن" و "دختر جنگل" و "کینگ کانگ" و "گادزیلا" و "چاری چپلین" و "لورل و هاردی" خیلی لذت میبرد؛ خصوصاً از کارستانهای "لورل و هاردی" - دو ستاره مشهور کومیدی امریکائی، که در آخر عمر بازارشان کساد گشت و در عالم تنگدستی و مسکنت درگذشتند.